



تقی رهمانی

شماره مقاله : ۱۰۲۸

تعداد صفحه : ۱۰

آفرین بررسی : ۸۸/۰۷

تاریخ تمریر : ۱۳۸۷

www.shandel.org

موضوع : گفتگو با تقی رهمانی در ارتباط با توسعه

عمل گرایيِ نخبگان، لازمه توسعه

تقی رحمانی از آن دست روشنفکرانی است که به دور از دانشگاه و فضای آکادمیک سخن می گوید و نگاه اش معطوف به جامعه است و الگوش نیز روشنفکریِ فرانسوی. وی مانند سایر روشنفکرانِ مکتبِ فرانسه زیاد فکر می کند، زیاد می نویسد و فعالیت های زیاد در جامعه دارد. وی در خصوص عوامل و راه های توسعه در ایران با روزنامه اعتماد گفت و گو کرده است. وی به نوعی به نظریه نخبگان در مباحث توسعه یافتگی اعتقاد دارد و به نخبگانِ فکریِ ایران پیشنهاد می کند از عرش به فرش بیایند و از حالتِ آسمانی، زمینی شوند، تا با نگاه به جامعه مدنی واقعیت ها را ببینند و در راه دموکراسی و توسعه برنامه بدهند و حتی نخبگان و حاکمان را نیز وادار به پذیرشِ مفاهیمِ توسعه و دموکراسی کنند.

س: ایران در چه وضعیتی از توسعه یافتگی قرار دارد؟

ج: این پاسخ کلی است. به نظر من ایران یک تجربه ۱۰۰ ساله از دو جریانِ اصلاح طلبی دارد که اگر چه پر سر و صدا بوده، اما کامیاب نبوده است. از طرفی یک تجربه ۱۸۰ ساله روندِ نوسازی دارد که با امیرکبیر آغاز شد. این تاریخ یعنی اینکه شما همه چیز دارید، اما هیچ چیز ندارید. به عبارتی مثلاً یک خانه ای با حیاطی بسیار بزرگ دارید که موزائیک اش می کنید، اما موزائیک هایش درهم ریخته است. یعنی وارد فازهایی از تحول خواهی، نوسازی و دموکراسی خواهی می شویم، اما وارد آن مرحله بنیادینی که برگشت ناپذیر است، نمی شویم. به نظر می آید هیچ چیز نداریم، اما واقعاً داریم.

مثالی بزنم: نخبگانِ ایرانی که به خارج از کشور می روند به خاطر ساختارِ مدیریتیِ قویِ آنجا جذبِ آنجا می شوند و موفق هم هستند، اما همان ها نمی توانند در ایران درست کار کنند. یا مثالِ دیگری بزنم: جامعه ایران مثل فوتبال اش می ماند. شما یک لیگِ برترِ فوتبال دارید که در آن کیفیت هست

اما مدیریت نیست. در ضمن هیجان‌های فوتبال محتوایش را از بین می‌برد. رقابت‌ها بر سر یک امتیاز است، کیفیت فردی هم که وجود دارد، اما اصل‌اش که کیفیت تیمی باشد، وجود ندارد. به عبارتی ایران هنوز یک تیم نیست. کشور ایران خلایق‌های فردی دارد، اما سطح تیمی‌اش خیلی پایین است. این را در دوره اصلاحات هم دیدیم. مثلاً روشنفکرانی داریم که در عرصه اندیشه و تئوری خیلی می‌تازند، اما عینی کردن این اندیشه‌ها سخت می‌شود. یعنی برای پیشبرد آن آرمان‌ها و فکرهای انتزاعی، کارهای عملی به ذهن‌شان نمی‌آید. در حالی که ما باید تلفیقی از کار عملی و کار ذهنی داشته باشیم. جامعه ایران می‌تواند یک دموکراسی حداقلی ملی و غیرمتمرکز را آرام آرام تجربه کند، اما این به یک درایت و هماهنگی و توافق ملی نیاز دارد. من معتقدم جامعه کنونی نسبت به ۳۰ سال پیش جلو آمده، اما مثلاً در سال ۵۸ کسانی که سنی از آنها گذشته بود وضعیت را برای یک دموکراسی ملی مناسب می‌دیدند و معتقد بودند می‌توان آرام آرام به یک نظام غیرمتمرکز توسعه یافته دست پیدا کرد. البته جلوتر به مفهوم درست بودن نیست. به همین دلیل توافق روی دموکراسی ملی غیرمتمرکز صورت نگرفت، و وقتی شرایط این گونه باشد آن جریانی که حرف‌اش درست است به گونه‌ای غریب می‌افتد..

س: آیا مد نظر شما از این تیم بودن و توافق داشتن در بین عامه مردم است یا اینکه فقط باید در بین روشنفکران و نخبگان صورت بگیرد؟

ج: اتفاقاً سوال خیلی خوبی را مطرح کردید. من اعتقاد ندارم عامه مردم ما مشکلی داشته باشند. عامه مردم از احزاب، اصناف و گروه‌ها استقبال می‌کنند. مشکل بین نخبگان و حاکمان است. نخبگان به علت تنوع جامعه ایران و شعارها و آرمان‌های ذهنی و انتزاعی‌شان، حتی با خودشان هم نمی‌توانند توافق کنند. من یک مثال می‌زنم، سلیمان میرزا اسکندری به راحتی مدرس را انکار کرد و مدرس هم برعکس. اما هر دو اینها وقتی رضاشاه آمد تا یک مرحله با وی همکاری کردند، اما هر دو در عین دموکراسی خواهی نتوانستند رضاشاه را کنترل کنند. این رفتار در طول تاریخ ما بسیار تکرار شده است. امروز را هم که نگاه کنید، همین اتفاقات را می‌بینید. مثلاً آیا جبهه اصلاحات نمی‌تواند روی یک کاندیدای ریاست جمهوری توافق کند؟ به نظر من

در خصوص وضعیت فعلی توسعه یافتگی از نظر تحلیل تاریخی، حاکمان مقصرد و در تحلیل استراتژیک، نخبگان مقصرد. منظور آن دسته روشنفکرانی است که تحلیل سیاسی دارند، وارد احزاب سیاسی می‌شوند و رهبری سیاسی را می‌پذیرند. در ایران جامعه مدنی تجمع روشنفکران و نخبگانی است که به جای برنامه، ایده دارند، در صورتی که برنامه مهم‌تر از ایده است. به همین دلیل در اوج صداقت، خطاهای بزرگی صورت می‌گیرد.

س: چرا روشنفکران به این احساس نیاز نمی‌رسند که تیم بودن و تعامل و توافق لازم و ضروری است؟

ج: چون روشنفکر در پارادایم می‌اندیشد. از طرفی هم می‌گویند باید این احساس نیاز را به وجود آورد. مثلاً در فرانسه تحقق دموکراسی خیلی طول کشید. یا اصلاً بعضی از روشنفکران اساساً به نتیجه توجه نمی‌کنند و می‌گویند ما یک رسالتی داریم. این در میان مذهبی‌ها مثلاً به تکلیف معروف است. مثلاً برخی از روشنفکران ما جمهوری ناب یا سوسیالیسم ناب می‌خواهند، اما به دولت رفاه حداقلی هم نمی‌رسند. به عبارتی، تا وقتی که به دموکراسی حداقلی نرسیدیم، نباید سعی کنیم به دموکراسی حداکثری برسیم.

بعضی از روشنفکران درک درستی از وضعیت و واقعیت ندارند. مثلاً نگاه کنید چرا روی مصدق توافق صورت نگرفت. مخالفان مصدق روسی، انگلیسی و آمریکایی نبودند. یا مثلاً در جریان اصلاحات، چرا روی حداقل‌ها توافق صورت نگرفت. مثلاً در همین دوره اصلاحات، بعضاً برنامه‌ها و شعارهای ملی - مذهبی‌ها از برخی از اصلاح‌طلبان هم نرم‌تر بود. باید روی یک مرحله و روی یک نیاز به توافق رسید، آن هم در خصوص آن چیزی که می‌توان انجام داد و نه آن چیزی که باید باشد. ما این درک را نداریم.

س: یعنی شما معتقدید روشنفکران ما در این صد ساله واقع‌گرا نبوده و آرمان‌گرا بودند؟

ج: آرمان‌گرا خیر، بلکه ذهنی‌گرا بودند. آرمان، سپهر و مشعل راه است، یعنی نقشه راه را مشخص می‌کند. ولی ذهنی بودن خطرناک است. مثالی

می‌زنم؛ حیدر عمو اوقلی خودش می‌گوید: من برای یک انقلاب سوسیالیستی وارد ایران شدم و رفتم مشهد، اما تنها کسی که حرف مرا فهمید یک بورژوا بود. ما، این مشکل را، هم چنان داریم. جامعه ایران همواره به یک حدی از توسعه و دموکراسی می‌رسد، اما به آن مرحله برگشت ناپذیر نمی‌رسد. مثلاً به روابط احزاب و شخصیت‌های سیاسی ما نگاه کنید؛ حسادت هست، رقابت هست، در حالی که اگر جامعه روی ریل باشد همه اینها را می‌توان در خدمت دموکراسی و آزادی به کار گرفت. اما وقتی جامعه روی ریل خودش نباشد، شما وارد مرحله‌ای می‌شوید ولی بعد بر می‌گردید. خارج شدن از این وضعیت به یک توافق نیاز دارد.

ما مثل اروپا نیستیم که خوابگردانه به دموکراسی برسیم، چون اروپا رقیبی برای دموکراسی و جهانی شدن نداشت، اما ما رقیب داریم. خود جهان غرب، خود مشکلات داخلی و خود وارداتی بودن ایده‌ها، همه، رقیبان ما برای رسیدن به دموکراسی است. اما ما نیاز داریم برای تفوق بر این رقیبان، یک توافقی مرحله‌ای بین روشنفکران و نخبگان ما صورت بگیرد. مثلاً نگاه کنید، اگر همین الان جامعه ما بخواهد به سمت اقتصاد آزاد برود می‌توانیم بر اساس اصول کلاسیک اقتصاد آزاد و سنت‌های لیبرالی که بعضی از دوستان مان تجویز می‌کنند، گام برداریم. یا اینکه روشنفکر ما می‌گوید دموکراسی فقط از راه سکولاریسم می‌گذرد. یعنی می‌خواهم بگویم روشنفکران ما واقعیت‌های کنونی را مدنظر قرار نمی‌دهند و در ذهن سیر می‌کنند. کسانی که همیشه بحث‌های تئوری می‌کنند، وقتی وارد جامعه می‌شوند، به یکباره شخص محور می‌شوند. جامعه ما مشکلاتی دارد که نمی‌گذارد ما از فرصت‌های به دست آمده درست استفاده کنیم. یعنی خوشنامی، هیجان، ماجرا و ایده در ایران فراوان است، اما دستاورد قابل تکیه کم.

س: چطور می‌شود به واقع گرایی رسید و از ذهن گرایی جدا شد؟

ج: ما در سقف و در آرمان‌ها خوب حرکت می‌کنیم، اما لازم است با همان آرمان‌ها پایین بیاییم و دوباره بیندیشیم و نیازهای جامعه را بشناسیم. مثلاً باید ببینیم در این مرحله توافق روی چه چیزی صورت بگیرد، آیا می‌توان در ایران طبقه کارگر داشت و این طبقه را حاکم کرد؟ یا می‌شود در ایران،

همین الان یک بورژوازی ملی حاکم کرد؟ یا به سمت یک اقتصاد تلفیقی از دولتی و خصوصی حرکت کرد و یک بورژوازی ملی و در کنارش اتحادیه‌های کارگری قوی داشت؟ یا چگونه می‌شود در ایران به سوی عدم تمرکز رفت؟ یا چگونه می‌توان به عدالت جنسیتی رسید؟ به نظر من حرکت‌های مفیدی در این راستا در چند سال گذشته در ایران صورت گرفته، ولی این حرکت‌ها باید عمیق‌تر شود. به عبارتی باید بین باورها و ممکن‌ها رابطه برقرار کرد.

ببینید، یک عدم دقتی در تاریخ ما صورت گرفته و آن در خصوص بعضی از تعاریف است. مثلاً روشنفکر از این نگاه آزادی خواه است و آگاهی می‌دهد و دموکراسی فقط از طریق نهادهای مدنی صورت می‌گیرد و توسعه هم فقط توسط دولت. یعنی امکان ندارد توسعه را پروژه‌ای بدانید که به غیر از دولت انجام می‌شود. این سه تفکیک اصلاً در جامعه ما روشن نیست. اتفاقاً روشنفکر به یک معنا ضد دموکراسی است، چون فقط عیوب را می‌گوید. روشنفکر از آگاهی و رهایی حرف می‌زند. روشنفکر کلاسیک "منتقد" است. اما اگر همین نقش را بخواهد در ایران بازی کند دچار خطا می‌شود. ما این چیزها را در جامعه خودمان خوب حل‌اجی نکردیم. ما باید از مباحث انتزاعی به سمت واقعیت برویم.

دموکراسی خواهی امری است مرحله‌ای. مثالی بزنم، تیم فوتبال ایران در زمین بازی نمی‌کند، بلکه یا گل می‌زند یا گل می‌خورد. یا مثلاً بعضی از انتخاب‌ها اصولاً انتخاب بین بد و خوب نیست، می‌تواند انتخاب بین بد و بدتر هم باشد. مهم این است که در پس هر انتخابی یک هدف گذاری باشد. ما در ایران تاکتیک داریم اما استراتژی نداریم و در فقدان استراتژی است که تاکتیک‌های خوب ما نیز به هدر رفته است. استراتژی هم یک امر توافقی بین جریانات است. مدام اینها را باید گفت و به عنوان یک گویش انتقادی از عملکرد دانشگاه، عملکرد احزاب و عملکرد روشنفکران و حکومت‌ها، راه‌هایی را پیدا کنیم.

س: با این اوصاف شما مهم‌ترین عامل توسعه در ایران را عملکرد روشنفکران می‌دانید و به نوعی نخبه گرایی باور دارید؟

ج: من نمی‌خواهم نقش مردم را کم رنگ جلوه دهم، اما جامعه به شدت تحت تاثیر رهبران خود قرار دارد. مثالی بزنم، تشنه مردم را ناراحت می‌کند

ولی جامعه مدنی نه. این را روشنفکران و رهبران سیاسی ما باید بدانند و اگر ندانند فرصت طلبان با شعارهای وحدت گرا می آیند و رای مردم را از آن خود می کنند و حرف خودشان را پیش می برند. من نمی خواهم بگویم مردم هیچ نقشی ندارند، نه، اما نخبگان در عرصه حکومت و روشنفکری مسئول ترند و تاثیرشان هم بیشتر است.

س: برای توسعه یافتگی یک سری عوامل تاریخی، فرهنگی، زیرساخت های اقتصادی و... دخیل هستند. آیا شما تمام این عوامل را منوط به نخبگان می دانید؟ یعنی شما شرط داشتن نخبگان واقع گرا را مهم تر از داشتن عوامل بالا می دانید؟

ج: اول یک چیزی درباره توسعه همه جانبه و توسعه پایدار بگویم. این یک شعار گنده و آرمانی است، اما واقعاً توسعه را باید از کجا شروع کرد؟ هر گونه توسعه اقتصادی در ایران، بدون تقویت نهادهایی که بتوانند نظارت کنند، امری غیر ممکن است. از طرف دیگر دموکراسی نیاز به یک سری زیر ساخت هایی دارد. شاید از خودم حرف بزنم خیلی ها را خوش نیاید، اما از برژینسکی می گویم که در کتاب "فرصت دوباره" گفته دموکراسی الزاماتی دارد که هرگاه بخواهیم دموکراسی را وارد کنیم شکست خوردیم و این پندار غلطی است که ما (آمریکایی ها) رفتیم ژاپن را دموکرات کردیم، بلکه امپراتور ژاپن به نمایندگی از سنت دموکراسی را پذیرفت. یا اینکه شاید ما آلمان هیتلری را شکست دادیم اما حزب ناسیونال سوسیالیست در این کشور قدمت ۱۰۰ ساله دارد. به عبارت دیگر، دموکراسی الزاماتی دارد که وجود بورژوازی، وجود طبقات متوسط، وجود خیره ها، تنوع اجتماعی همان الزاماتی است که منجر به براه افتادن موج دموکراسی خواهی می شود. یعنی فرهنگ، سیاست، و اقتصاد در کنار هم تعیین کننده هستند. اگر اینها نباشد در بهترین حالتش تبدیل به دموکراسی پوپولیستی می شود، یعنی دیکتاتوری اکثریت بر اقلیت، مثل ونزوئلا. یا در یک کشور نفتی که از مالیات مردم بی نیاز است.

وقتی دم از دموکراسی و توسعه همه جانبه می زنیم، این دموکراسی چگونه به دست می آید؟ متأسفانه ما وارد جزئیاتش نمی شویم. ما می گوئیم توسعه همه جانبه می خواهیم، دموکراسی می خواهیم، جمهوری ناب می خواهیم، اما نمی گوئیم چگونه و با چه ابزار؟ و اینکه چه مخاطب و طبقه اجتماعی و پشتوانه اقتصادی و سیاسی می خواهیم. جواب به اینها چندان سخت نیست، اما به اینها جواب نمی دهیم.

وقتی در اسپانیای دیکتاتوری، ژنرال فرانکو می‌رود، خوان کارلوس پادشاه اسپانیا سعی می‌کند اعتمادِ اپوزیسیون را به حکومت جلب کند تا اصلاحات صورت بگیرد. یا در ترکیه که جریانِ اسلامی سه دهه فعالیتِ سیاسی ندارد، اما در این مدت خیریه و مدرسه می‌سازد و بعد هم در اقتصادِ ترکیه نقش پیدا می‌کند و سپس حزبِ سیاسی تشکیل می‌دهد و هر وقت حزبِ شان را منحل می‌کنند، به علتِ آن چیزی که برژینسکی می‌گوید، یعنی به علتِ پایگاه‌های اجتماعی و اقتصادی که دارد، پایگاهِ سیاسیِ خود را دوباره به دست می‌آورد. یا در هندِ پس از استقلال، بورژوازیِ ملیِ هند وقتی در حاکمیتِ گاندی ادغام می‌شود، حدی از دموکراسی را به وجود می‌آورند. اینها راه‌هایی است که ما در ایران هیچ گاه به آنها نپرداختیم. اینجاست که نقشِ نخبگانِ ما پُررنگ می‌شود.

یک نکتهٔ دیگر: ما در ایران همواره یک جریانِ ضدِ دموکراسی داشتیم که خوب کارش را انجام می‌دهد و اینکه می‌گویند آن جریان نمی‌گذارد ما کاری انجام دهیم، مشکلی را حل نمی‌کند. من معتقدم هر جایی که هستیم باید جامعهٔ مدنی را تقویت کنیم، چه در دولت و چه در نقشِ اپوزیسیون باید از جامعهٔ مدنی حمایت کنیم، یا اینکه قدرت را مجبور کنیم حتی برخلافِ اعتقادش از جامعهٔ مدنی حمایت کند. اما روشنفکرانِ ما در این ۱۰۰ ساله قدرت را قُدسی کردند. مثلاً اگر دو جناح در بالا حاکم بودند باید حتماً یک جناح فقط حاکم می‌شد. وقتی هم که یک جناح حاکم می‌شد دموکراسی از بین می‌رفت. این خطاهای آرمانیِ استراتژیک است که می‌گویم در سالِ ۶۰ رخ داد، در دورانِ مصدق هم رخ داد.

وقتی از توسعهٔ همه‌جانبه و دموکراسی حرف می‌زنیم، باید مشخص کنیم در چه مرحله‌ای هستیم. وقتی من می‌گویم دموکراسیِ ملیِ غیر متمرکز، خُب این باید به یک مرحله‌ای ختم بشود. یا اینکه می‌گوییم ایران برای ایرانیان، خوب است اما نه اینکه اقوامِ مختلف به این شعارها توجه و به هم اعتماد کنند، اما بعد به این اعتمادشان خیانت کنیم.

ما به یک سری نگاه‌های راهبردی‌تر از سوی نخبگان و روشنفکرانِ مان نیاز داریم. جریان‌های روشنفکریِ ما، مخصوصاً در دوران انقلاب، آرمان‌هایشان را بلند فریاد می‌زدند، اما سهمی از عمل‌گرایی نداشتند. ما در ایران شعار زیاد می‌دهیم، چون شعار برای ما شخصیت می‌آورد، اما باید در کنار شعار، برنامه

هم ارائه کرد. شعار لازم است، چون هیجان می آورد و جهت می دهد، اما برنامه است که خوبی شعار را مشخص می کند و جلوی انحراف اش را می گیرد. ما باید روی چیزهای عملی بیشتر کار کنیم. من این رویکرد تازه را در جنبش زنان و بعضی از اصناف تا حدودی می بینم.

س: اصلاً نخبگان حامل دموکراسی در ایران چقدر جدی هستند و چه توان و نیرویی دارند؟

ج: گفתי مدینه و کردی کبابم. متأسفانه دموکراسی، بدون دموکرات به وجود نمی آید. می گویند دموکراسی یعنی جنگ طبقات و جریانات سیاسی اجتماعی که نمی توانند طرف مقابل را حذف کنند، بلکه به سازش می رسند. مثل انگلستان که محافظه کاران و اشراف از سر ناچاری به دموکراسی تن دادند. با تلفیقی از "ایثار و زور و منافع" می توان به دموکراسی رسید. به همین دلیل است که می گویم روشنفکران ما باید نگاه شان زمینی شود. یک مشکل دیگر هم که وجود دارد، این تز خودی و غیر خودی بودن است که در جامعه ما بیداد می کند، که این هم به علت مقدس شمردن آرمان هایشان است، چون شعاری رفتار می کنیم. اما اگر برنامه بدهیم، وضعیت فرق می کند. مثلاً یک ویژگی روشنفکران ایرانی این است که به سخنرانی و بیان نظریه خیلی اهمیت می دهند، در حالی که برنامه و عمل به این نظریه ها در ایران مغفول مانده است.

س: برخی از اندیشمندان معتقدند توسعه یعنی اجماع نخبگان روی مفاهیم مشترک در یک کشور. آیا این اجماع در ایران شکل خواهد گرفت و اصولاً نخبگانی را که وابسته به حکومت هستند در چه سطحی تحلیل می کنید و اصلاً اینان مقید و معتقد به دموکراسی هستند؟

ج: ما نباید فکر کنیم طرف چقدر دموکرات است، چون اصولاً دموکراسی هم با انسان های اخلاقی به دست می آید و هم با افرادی که به دموکراسی اجباراً تن می دهند. به همین خاطر اگر ما بتوانیم این گفتمان را جا بیندازیم که دموکراسی می خواهیم، وقتی قدرتمندان در انتخابات از جامعه مدنی رای بخواهند، باید به قواعدش هم تن بدهند.

س: چطور می‌شود این گفتمان را ترویج داد؟

ج: باید جا انداخت. الان بحث‌هایی در خصوص زنان دارد مطرح می‌شود، که البته خطرناک هم هستند. هم می‌تواند خیلی آرمانی و ذهنی بشود، هم می‌تواند خیلی فانتزی بشود و هم خیلی واقعی. مثلاً حق طلاق که نتیجه‌ی روشنی خواهد داشت. یا وقتی می‌گویند در دین ما همه انسان‌ها برابرند پس ما برابری واقعی را می‌خواهیم و اینها را باید از کاندیداهای ریاست جمهوری بخواهیم. یا مثلاً وقتی می‌گویند معلمی شغل انبیا است باید روی محور حقوق ابتدایی این قشر مانور دهیم. ممکن است برای اینها ۲۰ سال زحمت بکشید، اما هدف مشخص است و به مرحله‌ای ختم می‌شود که برگشت ناپذیر است.